

مسأله، ماهیت و مسؤولیت روشنفکری در ایران

میثم محمدی



«شریعتی روشنفکری» را به همان سان که خود می‌گفت، همچون حیات پیامبر وارث، زیست و رفت. میراث او برای جامعه بی پیامبر و تاریخ معاصر بلا تکلیف و سرگردان ایران، پیوستی از «گون» کویر بود و «بیدمجنون» آبادی؛ ماترکی از شور و حیات و تنهایی و میراثی از اعتراض و عقلانیت، شک و آزادی. زیست روشنفکرانه او در متن مردم سپری شد، همچون دهاتیان روی خاک مزیان نشست و کودکان را درس گفت. همچون مبارزان و چریک‌ها، ۱۸ ماه سلول انفرادی کشید و همچون «شهید» میهن و مذهبش، «شاهد» تاریخ خویش شد و شمع حیاتش را به دست توفان سپرد. آزادی را در مقام فرد انسانی و وجود حق انتخاب، عقل را به شرط علم، اجتهاد را در بر زمان، ایدئولوژی را در نسبت جغرافیا و هستی و حکومت را برای «جان‌نشینان خدا در زمین» یعنی مردم دانست و تأکید کرد؛ حقیقت عدالت در احساس «متن توده» به دست می‌آید و اصالت برابری در حذف حقوق و مزایای ویژه طبقات خاص جامعه.

شریعتی روشنفکر را از توده می‌دانست و توده را از روشنفکر، دیالکتیک اجتماعی

میان دو طبقه، یکی از دیگری برمی‌خواست و یکی از دیگری جان می‌گرفت، به همین سبب در وصیت‌نامه‌اش خطاب به میراث بران و آیندگان خویش، روشنفکران و اصلاح‌گران آزاد و آواره، نوشت: «نخستین رسالت‌ها، کشف بزرگترین جدول غامضی است که از آن کمترین خبری نداریم و آن «متن مردم» است. پیش از آن که به هر مکتبی بگرویم باید زمانی برای حرف زدن با مردم بیاموزیم و اکنون ننگیم. ما از آغاز پیدایشمان آنها را از یاد بردیم و این بیگانگی، قبرستان همه آرزوهای ما و دفن‌کننده همه تلاش‌های ماست.»

شریعتی می‌گفت اساساً تفاوت آزادی و دیکتاتوری «از اینجا ناشی نمی‌شود که یک مکتب خود را حق می‌شمارد یا ناحق بلکه از اینجا ناشی می‌شود که آیا «حق انتخاب» را برای دیگران قائل است یا قائل نیست» (مجموعه آثار ۲، ص ۱۳۰). پروژه شریعتی، انقلاب فکری و رنسانس اسلامی بود. او به انقلابی در ساختار دین‌داری ایرانیان و مسلمانان می‌اندیشید، نه انقلابی در ساخت‌ها و نهادهای سیاسی و حکومتی آنان. از همین رو همواره تأکید داشت انقلاب باید با پا راه برود نه با سر، یعنی از متن توده برخاسته باشد و زمانش، البته پس از گذر از دوران گذار عقلانیت و معنویت، به همین جهت ایدئولوژی و روش آگاهی بخشی او بر پوپولیسم استوار نبود و اساساً تکیه بر آگاهی کاذب و انفجار سطحی توده، مسأله‌ای بود که شریعتی همواره با آن مشکل داشت و مخالفت می‌کرد «من ترجیح می‌دهم دو نسل، سه

نهایی به هدف غایی و اصلی آرنایش و امتحان شده و به مرحله اجرا در می‌آیند. ایدئولوژی برای روشنفکر، آن چنان که شریعتی می‌گوید درست برخلاف آن تعریف و تلقی‌ای است که کارل مانهایم از مسؤولیت روشنفکری دارد. مانهایم ابتدا در تعریف روشنفکری او را سخنگویی هر دسته و یا هر طبقه خاص و مشخص از جامعه می‌داند، یعنی آن چنان که هر حزب، فئسف یا طبقه برای خود یک مبلغ یا سخنگو یا دبیر کل داشته باشد و بعد ایدئولوژی را جهان‌بینی طبقه مسلط و یوتوبی را جهان‌بینی طبقه زیر سلطه می‌داند. به این معنا ایدئولوژی همواره از فرادستان بر فرودستان تحمیل می‌شود و یوتوبی طبقه محکوم نیز بنا به تجربه و تحقیق هیچ‌گاه تحقق عینی و نهایی نمی‌یابد. آرمانی است که جز در هوا و فضای مجرد نفس نتواند کشید. این همه در حالی است که مانهایم هم ایدئولوژی و هم روشنفکری را به لحاظ مفهومی به سطح و گستره محدود و حداقلی تنزل داده و این تعریف مینیمم را به جای تعریف اصلی در جغرافیای واقعی اصطلاح می‌نشانند. تعریف کارل مانهایم از روشنفکری مطابق با تعریف انتلکتوئل یا کارگر مغزی است که نماینده اندیشمند و صاحب علم هر طبقه، صنف یا

حزب معینی است. انتلکتوئل به قول مرحوم دکتر شریعتی می‌تواند فیلسوف، جامعه‌شناس، زبان‌دان، فقیه، شاعر، نقاش، مترجم و یا سیاستمدار باشد و در عین حال، لزوماً روشنفکر هم نباشد و به کار علمی و فکری خویش بپردازد. مانهایم در تعریف ایدئولوژی نیز، ایدئولوژی رسمی، توتالیتر و بسته‌بندی شده دولتی را به جای مفهوم کلان ایدئولوژی می‌نشانند و یوتوبی یا آرمان طبقه زیر سلطه را که شامل آرزوها، خیالات و اوهام توده است چنان به توصیف می‌آورد که گویی هیچ‌گاه رنگ عینیت و فعلیت به خود نخواهد گرفت.

چنان‌که در ابتدا آمد و در ادامه نیز خواهد آمد، تعریف دکتر شریعتی از روشنفکر و ایدئولوژی روشنفکری اساساً با تعاریفی که مانهایم، گرمشی و البته مارکس از ایدئولوژی ارائه داده‌اند، متفاوت است. ایدئولوژی روشنفکری در حقیقت همواره و در هر زمان و مکان معتراضانه، انتقادی، متحول و بسته به شرایط و مقتضیات و نیازهای روز قابل تغییر و بازبینی است. ایدئولوژی روشنفکری به قول لاوروف در «Letters Historical» همواره متضمن پیشرفت بشر است نه سرکوب علایق انسانی و آزادی‌های اجتماعی سیاسی. لاوروف می‌گوید: «پیشرفت بشریت تنها ناشی از وجود افرادی است که به صورت انتقادآمیزی تفکر می‌کنند، مسلماً این تعریف از روشنفکری در برابر آن تلقی مخوف ژدانف و وزیر فرهنگ

نسل کار بکنند و بعد به نتیجه برسند. اما اگر در عرض ۱۰ سال به نتیجه برسیم باز برمی‌گردیم به ۱۰۰ سال عقبتر. همیشه یک تجربه عجیب در تمام آفریقا آسیا شده؛ کسانی که به سرعت به نتیجه رسیده‌اند، بعد امتیازات قبل از انقلابشان را هم از دست داده‌اند. من همه انقلابات زودرس را نفی می‌کنم. (انسان و اسلام، ص ۲۰۲)

روشنفکری و ایدئولوژی متحول و منتقد

«اراضی انسانی را تا آن‌جا حرمت نهم که مخالف را و حتی دشمن فکری خویش را به خاطر تقدیس آزادی، تحمل کنیم، و تنها به خاطر این که می‌توانیم، او را از آزادی تجلی اندیشه خویش، بازور، باز نداریم و نام مقدس ترین اصول، مقدس ترین اصل را که آزادی رشد انسان از طریق تنوع اندیشه‌ها و تنوع انتخاب‌ها و آزادی تفکر و تحقیق و انتخاب است، با روش‌های پلیسی و فاشیستی پایمال نکنیم، زیرا هنگامی که دیکتاتوری غالب است، احتمال این که عدالتی در جریان باشد، باوری فریبنده و خطرناک است و هنگامی که سرمایه‌داری حاکم است، ایمان به دموکراسی و آزادی انسان، یک ساده‌لوحی است.» (مجموعه آثار ۲، ص ۱۱۷)

ایدئولوژی برای روشنفکر به منزله تعیین مسیر، استراتژی، روش و برنامه کلان جنبش است. در دل این ایدئولوژی است که تاکتیک‌های مختلف برای دستیابی

استالین قرار دارد که روشنفکران را جبراً در خدمت فرهنگ دولتی و ایدئولوژی استالینی و دولت سوسیالیستی می دانست و مسؤلیت روشنفکر را جز در حوزه «مهندسی روح» در خدمت ایدئولوژی رسمی حاکم تعریف نمی کرد. دکتر شریعتی مسؤلیت روشنفکر را «ادامه نبوت انبیاء» در جامعه بی پیامبر می داند و بستر عمل او را در اولین گام ها متن توده معرفی کرده است. ایدئولوژی روشنفکری از نظر او یک نوع فهم بسته بندی شده که از بالا به جامعه تزریق می شود نبود، بلکه بر اثر احساس همگونی و اینهمانی پدید آمده میان متن و مفسران (روشنفکران) به صورت خود جوش در جامعه تولید و بعد انتخاب می شد. همین ایدئولوژی بود که در نهایت، در مقابل عمل، به توزیع آگاهی، تولید آزادی و برانگیختن احساس نیاز به عدالت برای هدم و حصر فقر در جامعه می پرداخت و البته می بایست از سوی هر فرد به صورت آگاهانه، آزادانه و عقلانی انتخاب شود و به تولید مسؤلیت بینجامد. «ایدئولوژی از سه مرحله درست می شود. جهان بینی، یک نوع ارزیابی انتقادی محیط و مسائل و پیشنهادها و راه حل ها به صورت ایده آل و هدف ها و چون هر ایدئولوژی در هر مرحله سوم باید نمونه های عملی، ایده آل ها و نقشه های ایده آل بدهد، هر ایدئولوگ نسبت به این ایده آل هایی که به آن معتقد است و باید وضع موجود را بر این اساس تغییر بدهد، مسؤلیت و تعهد دارد. می بینیم که مسأله تعهد از این جا برای روشنفکر پیش می آید و برای

ایدئولوژی روشنفکری
در حقیقت همواره و در هر زمان
و مکان مترشانه، انتقادی، متحول و
بسته به شرایط و مقتضیات و نیازهای
روز قابل تغییر و بازبینی است
دکتر شریعتی مسؤلیت روشنفکر را
«ادامه نبوت انبیاء»
در جامعه بی پیامبر می داند
و بستر عمل او را در اولین گام ها
متن توده معرفی کرده است

و انسانیت و آزادی را به یاد مارکس می آورد و به او نشان می دهد که تخدیر و استعمار خلق چگونه به وسیله چنین افیونی قابل انجام است. مارکس اما خود در برابر این ایدئولوژی رسمی، ایدئولوژی دیکتاتوری پرولتاریا را بنیان می نهد و نظامی بی دولت را آرزو می کند که در کمون نهایی و سوسیالیسم تحلیلی آرمانی «باید» تحقق پذیرد. کمونی نهایی که البته به گسترده ترین، فربه ترین و مخوف ترین دولت پادگانی ایدئولوژیک عصر ختم شد و در نهایت با اصلاح ساختار سیاسی، اقتصادی از درون چون تپه ای شنی و درون تهی، آرام فرو ریخت.

ایدئولوژی مورد نظر شریعتی در حقیقت در نقطه مقابل تعریف مارکس قرار دارد. البته تعریف مارکس صورتی از ایدئولوژی رسمی دینی است که به نادرست به حیطه تمام تعاریف علمی ایدئولوژی سرایت کرده است. به این صورت دیگر جایی برای تقسیم بندی های رایج از ایدئولوژی به صورت باز، بسته، توتالیتر، منتقدانه، متحول، ایستا، پویا، رسمی، غیر رسمی، و باقی نمی ماند و تمام شئون مختلف علمی در تعریف این واژه یا خلط شده و یا از مرتبه خویش فروگاسته و بی ارزش خواهند شد.

مرحوم دکتر در تعاریف دیگری مرحله تولید و انتخاب ایدئولوژی را بررسی کرده و می گوید: «فرد وضع طبقاتی خودش را حس می کند، وضع زمانی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خودش را حس می کند، ناراضی است، رنج می برد، نسبت به عوامل ناهنجار آگاهی دارد، نسبت به وضع موجود انتقاد دارد و آرزوی تحول و تغییر دارد. بعد ایدئولوژی مطرح می شود و در آن ایدئولوژی رفع ناهنجاری های موجودش را می بیند. راه حلی برای تغییر وضع موجود که نسبت به آن انتقاد دارد احساس می کند و شعارهای آن ایدئولوژی را به ایده آل هایی که خودش دارد منطبق می بیند. بعد ایدئولوژی را انتخاب می کند، (همان، ص ۱۶۳) ایدئولوژی در یک تعریف عبارت است از: ایمان آگاهانه به چیزی که باید باشد» وضع موجود (همان، ص ۱۷۹) ایدئولوژی روشنفکران پیش از خاتمیت، یعنی پیامبران در متن توده و متن رنج توده تشکیل می یافته چون ایدئولوژی خطاب به همه قشر هاست و بیشتر خطاب به متن توده است» (همان، ص ۱۸۵)

دکتر شریعتی ایدئولوژی را به مثابه
«دستی» در پویایی، فعالیت، تنفس علم،
عقل و دین می داند. اسلام را شریعتی
ایدئولوژیک و بلکه «ایدئولوژی»
می داند و از اینجاست که تفاوت تلقی او با
مذهب سنتی، دین به مثابه سنت اجتماعی و
شریعت صامت مشخص می شود. در حقیقت
شریعتی، به یک شریعت ناملق و فعال و جاری
در احساس، عقل و روح جامعه معتقد است و
دین را در این معنا ایدئولوژی می داند

کسی که ایدئولوگ است جبری است. پس هر ایدئولوژی یک مرحله انتقادی نسبت به وضع موجود دارد و چون حالت انتقادی، یک حالت منفی است، بلافاصله حالت پیشنهادی می گیرد. یعنی این چنین نباید باشد، این چنین باید باشد طبیعت و اقتضای ایدئولوژی این است: ایمان، مسؤلیت، درگیری و فداکاری می بینیم که این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی می سازند، مردمند که ایدئولوژی به وجود می آورند و این است که برجسته ترین و سازنده ترین پیشوایان و طراحان و پیام آوران ایدئولوژی پیامبراند که به تصریح قرآن و تأیید تاریخ، از میان توده برخاستند. (انسان و اسلام، بی جا، بی تا، صص ۱۵۵ تا ۱۵۷)

«اگر احساس فقر و وجود نداشته باشد نفس فقر باعث بیداری فقیر نمی شود و گاهی حتی باعث قوت و تمکین فقیر می شود، فقر را می پذیرد و وقتی فقر را پذیرفت این دیگر تضاد نیست بنا بر این فقیر حرکتش، تکان خوردنش و عوض شدنش زاینده فقر نیست، زاینده آگاهی او به فقر است. در اینجا رسالت روشنفکر در این حد عظیم و بزرگ مطرح می شود؛ ایجاد و انتقال واقعیت به آگاهی جامعه» (همان، ص ۲۰۶)

ایدئولوژی در تعریف مارکس آگاهی کاذب است که باعث پوشاندن حقایق در چشم مردمان می شود. این تعریف از ایدئولوژی البته با تجربه علمی که مارکس دارد همساز و همتراز است و کاملاً درست. تجربه ای که حاکمیت کلیسا، اسکولاستیک کلاسیک و سیطره بی چون و چرای مذهب منحط قرون وسطایی بر تمام شئون و شاخه های علم و تمدن

می آید و به بار می نشیند. نقد شریعتی به سنت و تعریف او از ایدئولوژی روشنفکر که ایدئولوژی انتخاب شده و برگزیده از سوی توده آزاد و مختار است، نقاط افتراق خود را با تعریف سروش و نقد او از ایدئولوژی آشکار می سازد. سروش نیز همچون اسلاف خویش به نقد و طعن وارد همان مدل ایدئولوژی ای پرداخته که مورد اعتراض و نفی شدید شریعتی نیز بوده است. ایدئولوژی رسمی، بسته بندی شده از بالا و حکومتی که خرد گریز، آزادی ستیز و نافی حقوق اولیه و پایه ای انسان در جامعه است و قوه عاقله و تصمیم گیرنده او را در حجابی از روح جمعی ساخته و پرداخته توسط دولت و سیستم، در اراده ملی مصطلح، مستحیل ساخته، انسان ماشینی مقلد سربزیر تربیت می کند. به تصریح و تأکید تاریخ، شریعتی در زمان خود و حتی تا به امروز بزرگترین مخالف و حتی دشمن استالینسم، فاشیسم و پاپیسم بوده است. با حکومت دینی به معنای حکومت روحانی و با ایدئولوژی رسمی چه از جانب دولت سوسیالیستی و پادگانی و چه از سوی مفسر رسمی و واسطه سودجوی میان خدا و خلق در تلخ ترین و سخت ترین ستیزها بوده است. دولت پاتریمونیال را همچون دموکراسی لیبرال نفی کرده و همواره برای تحقق دموکراسی در جامعه از رشد و تولد اندویدوال ها و نگرده انسانی دفاع کرده است. از احیای کوروزیسم در جامعه ایرانی که سخت مستعد احیای چنین سیستم سیاسی فرهنگی بوده در هراس به سر می برده و

همواره دموکراسی سرمایه داری آمریکایی را به واسطه نفی برابری اقتصادی و تبلیغاتی میان شهروندان در دستیابی به امتیازات فرصت ها و مزایای قدرت، نافی و ناقص دموکراسی و آزادی و مساوات انسانی می دانسته است. این نکته که دکتر شریعتی حدود ۳۵ سال پیش راجع به تناقض دموکراسی آمریکایی مطرح کرده بود و به خاطر آن در تمام این سال ها به اتهامات بسیاری چون گریز از دموکراسی، آزادی ستیزی، غرب ستیزی و بنیادگرایی متهم می شد و می شود، امروز و هم اینک از زبان بزرگترین متفکران و روشنفکران چپ گرا و دموکرات آمریکایا حتی اروپا با شدت و حساسیت بیشتری گفته و شنیده می شود. ریچارد رورتی در آخرین سخنرانی اش، در ایران، به تأکید، به مسأله نقصان و نقض غرض دموکراسی سرمایه داری و قانون مدارانه از منظر راست گرایان آمریکایی پرداخته و می گوید: منظور (بسیاری از روشنفکران) این است که آمریکا اگر چه به لحاظ قانونمداری یک دموکراسی بوده، با این حال به لحاظ مساوات طلبی یک دموکراسی نیست. چون برابری فرصت ها هنوز میسر نشده است. در واقع شکاف بین فقیر و غنی نه در حال پر شدن بلکه در حال پهن تر شدن است و قدرت دارد در دست معدودی از افراد متمرکزتر می شود برای آمریکاییانی که خود را متعلق به جناح چپ سیاسی می دانند، این نابرابری ها شرم آور است. این نابرابری ها نشان می دهد که آمریکا اگر چه حکومتی دارد که به شکل دموکراتیک بر سر کار آمده، با این حال هنوز یک جامعه به

دکتر شریعتی ایدئولوژی را به مثابه «دستی» در پویایی، فعالیت، تنفس علم، عقل و دین می داند. اسلام را شریعتی ایدئولوژیک و بلکه «ایدئولوژی» می داند و از اینجاست که تفاوت تلقی او با مذهب سنتی، دین به مثابه سنت اجتماعی و شریعت صامت مشخص می شود. در حقیقت شریعتی، به یک شریعت ناملق و فعال و جاری در احساس، عقل و روح جامعه معتقد است و دین را در این معنا ایدئولوژی می داند. یک ایدئولوژی پویا، پوسته شکن و همواره نقاد و معترض. او از آن جا چنین نقشی برای مذهب در جامعه ای همچون ایران قائل است که رد پای مذهب را در تمام شئون و شرایط و شاخه های جامعه، زندگی انسانی، سیاسی، اجتماعی و شخصیت و هویت و خویشتن ایرانی مسلمان یافته است. ردپایی که خود می گوید بسیاری از اندیشمندان ترجمه ای و مقلدان سنتی و متجدد ایرانی، اصلاً در این جامعه ندیده اند و یا نخواسته اند که ببینند. قضیه خواب و خود را به خواب زدن است و شریعتی می گوید که اولی را می توان از خواب بیدار کرد اما دومی را هرگز و همین دومی است که روح تقلید، انجماد، تحجر و پسرفت و انحطاط را در شخصیت یک جامعه می دمد و همواره او را پشت دروازه های مدرنیته و تمدن نگاه می دارد. عادت به مصرف و تقلید متفکر کپه ای به این علت که بدون عقلانیت و تحلیل علل و دلایل پیشرفت غرب صورت گرفته، به تدریج به شکل یک مانع اساسی در راه تحقق مدرنیته بومی و توسعه درون زاد می آید که به عقیده شریعتی با بازگشت به خویشتن، با معرفت به مذهب، با فهم توده و با شناخت متد و راز تعالی و ترقی غرب به دست

راستی دموکراتیک ندارد. (شرق، ۱۳۳۴)

دکتر شریعی عمر ایدئولوژی را منوط به شرایط زمانی مکانی تولید و بروز ایدئولوژی می داند و تأکید می کند زمانی که اقتضای عصر استعمار با مبارزات ضد استعماری و استقلال طلبانه پایان یافت، باید برای تحقق برابری، عدالت و آزادی و ایجاد شرایط رفاه و زندگی کوشید و از این رو ایدئولوژی تغییر می کند و هر گونه اصرار بر ادامه راه پیشین عین ارتجاع و تحجر و خردستیزی است. «روشنفکر مسوول و مجاهدی که همه اندیشه و روح و زندگی و آرزویش را در جنگ رهایی بخش و طرد استعمار و کسب استقلال جامعه خویش خلاصه کرده است، اگر چنین بیندیشد که اساساً اندیشه و روح و زندگی و آرزویش را در راهیست، برای همیشه، در راهی از استعمار و رسیدن به استقلال خلاصه می شود، دچار کوته بینی ناهنجاری شده است؛ آنچه را «آغاز» است، «انجام» دیده است و آنچه را «وسیله» است، «هدف» پس از طرد استعمار خارجی با کسب استقلال، عصری باشعور و زبان و ادبیات و احساسات و جهت گیری ها و جنگ آزادیبخش سپری می شود و اکنون هنگام آن است که به حق و ناحق هابریسم و به تبعیض و تضادها و انحصار طلبی ها و

زور و ظلم ها» (مجموعه آثار ۲۰ ص ۴۸۰)

فیخته می گفت: دانش روشنفکر باید برای استفاده جامعه به کار برده شود. روشنفکر باید مردم را با نیازهای واقعی شان و وسایل برآوردن آنها آشنا سازد. دکتر شریعی ایدئولوژی روشنفکر را تنها در شناخت مسأله جامعه، بیداری و آگاهی توده و نقد مدام سنت و تجدد و قدرت و ثروت می دانست. در ایجاد یک انقلاب فکری در متن مردم که جز با پیوستگی مدام روشنفکر و جامعه به دست نمی آمد. ایدئولوژی چنان که شریعی تعریف می کرد بزرگترین، قوی ترین و دائمی ترین وسیله نقد سنت و قدرت بود.

در این میان جنبش (پروسه) اصلاح گری ایران نیز که از دوم خرداد ۷۶ تا امروز ادامه یافته جز با ارتباط دائم و انگیزای پیوسته به متن مردم و تأکید بر مسأله اصلی جامعه ایرانی و نقد مدام قدرت دینی، توان ادامه بقا و حفظ حیات و تجدید قوا نداشته است. اصلاحات ایرانی بر پایه یک آرمان یا ایدئولوژی کلی احیای دموکراسی، آزادی های فردی و سیاسی و عدالت بنیان نهاده شد اما اینک و پس از گذشت هفت سال تازه می گویند «ساختار قدرت» را بدون اصلاحات و تغییرات رادیکال، ساختاری و بنیادین در قانون اساسی به «پاسخگویی» وادار نمایند. باید پذیرفت که ایدئولوژی اصلی پروسه اصلاحات در ابتدا و حتی اکنون، مورد قبول اکثریت جوانان، زنان، دانشجویان و به طور کلی مردم ایران بوده و هست، پس چه رازی در دل شکست این جنبش نهفته بود؟ متأسفانه امروز آن قدر همه خسته اند و آن قدر حرف ها زده شده و آن قدر بر یکدیگر تاخته ایم و هنوز نیز می تازیم که حال و حوصله ای برای درک دلیل اصلی این شکست و سکوت بزرگ و شکستن آن «بیت» پرشکوه (به قول علی ربیعی) باقی نمانده است. نپذیرفتیم و نفهمیدیم که پاسخگو ساختن «ساختار حقیقی قدرت» بدون تغییر و اصلاح بنیادین در ساختار حقوقی قدرت بیشتر یک شوخی بی مزه و تکراری و لوس است و احیای دموکراسی در جامعه ای با تاریخ و فرهنگ و آموزش و اخلاق استبدادگونه، از عهده «دیکتاتورهای کوچولو و نامرئی» بر نمی آید. از یاد بردیم، هر زمان که پای نقد خود به میان آمد یا پس کشیدیم و گفتیم اکنون زمان آن نیست تا این

**ایدئولوژی متحول، نقاد و پویا
هر لحظه راه و روش مبارزه و اعتراض
جدیدی را بنا به فرم و شکل زمان در
برابر روشنفکران جامعه قرار می دهد
به شرطی که خود ایدئولوژی در آن
جامعه نمرده باشد و روشنفکران
ایدئولوگش از تکرار و سکوت و انزوا و
«هجرت درونی» (انزوا و انفعال سیاسی
در شرایط عدم امکان اقدام سیاسی)
برآمده باشند**

ایدئولوژی اصلاحات هم اکنون نیز می تواند و باید به دست روشنفکران آگاه، مسوول و «اسلام شناس» ماندگار شود و بر «مسأله» (به لحاظ جامعه شناختی) و نیاز جامعه ایرانی که تحقق دموکراسی و نقد فعال قدرت دینی با تکیه و تأکید مدام بر آگاهی بخشی متن مردم است، اصرار ورزد و کمر همت بندد. تولید آزادی، بر اساس «ایدئولوژی روزنامه نگاری» (یادش بخیر، این واژه را از عباس عبیدی بنا به مضمون، وام گرفته ام) و طرح نقد و پریشش از تاریکخانه هاست که توان عینیت می یابد و گرنه در این سرزمین از روشنفکران و اصلاح طلبان و متفکران دولتی و حکومتی که توان و ظرفیت شکستن حصارها و دیوارهای قانونی و شبه قانونی موجود را ندارند، هنوز تکلیف چو دریا با ساختار حقیقی و حقوقی قدرت روشن نگردد و این حد مرز اصلاح گری را در بطن فرهنگ دینی و سیاسی ایران در نیافته اند و بدتر از همه، از متن مردم به شدت عقب مانده اند، توقعی در تحقق دموکراسی و تبلور آزادی و تعیین عدالت نمی رود و اصولاً نباید هم برود.

روشنفکر دینی، نقد سنت و تجدد

در راه حل های اجتماعی نباید به کوته ترین راه اندیشید بلکه باید به در دست ترین راه فکر کرد. (انسان و اسلام، ص ۱۹۹) من هیچ وقت دست پاچه نیستم که زودتر به نتیجه برسم، فقط مضطرب هستم که (به یاد آید) رسیدن به نتیجه را در دست انتخاب نکرده باشم. (مجموعه آثار ۲۰ ص ۵۲۵)

مذهب برای روشنفکر دینی به سان ایدئولوژی است. تعیین اجتماعی دارد و در زیر ساخت ها و زیر بنای حیات اجتماعی - سیاسی، نهادها، هنجارها، نخبان و عوام جاری است. روشنفکر دینی در برابر روشنفکر غیر دینی یا ضد دینی که به مذهب همچون یک سنت اجتماعی (بنا به تعریف دورکهایم) می نگرد قرار دارد و برای او اصولاً مذهب همان ایدئولوژی است. شریعی می گوید: «مذهب، گاه در یک

که سرانجام امروز بر همان دستاوردهای کوچک و خرد و ریزی که از گذشته مان بر جای مانده خط بطلان می کشیم و بر صدر مانیفست جدیدمان حک می کنیم: «از تدریجها برانت بجوید» و می جویم در حالی که هنوز در تعریف تندروی و کندروی و رادیکالیسم و محافظه کاری و زمان و مکان هر کدام و صحت و سقم هر یک درمانده ایم. چه می شود کرد! شریعی می گفت: «همه این روشنفکرها به خاطر این به هیچ نتیجه ای نرسیدند که می خواستند چندتا راه کشف کنند و بعد به نتیجه برسند، و وقتی می دیدند به نتیجه نمی رسیدند، مایوس می شدند می رفتند شعر نو می گفتند. می گویند هجده سال پیش چند دفعه در خیابان جیح و داد کردیم، دیدیم فایده ای ندارد، مایوس شدیم اما حق نداریم مایوس بشویم»

ایدئولوژی متحول، نقاد و پویا هر لحظه راه و روش مبارزه و اعتراض جدیدی را بنا به فرم و شکل زمان در برابر روشنفکران جامعه قرار می دهد به شرطی که خود ایدئولوژی در آن جامعه نمرده باشد و روشنفکران ایدئولوگش از تکرار و سکوت و انزوا و «هجرت درونی» (انزوا و انفعال سیاسی در شرایط عدم امکان اقدام سیاسی) برآمده باشند.

ایدئولوژی روشنفکر دینی در این شرایط، نقاد و پویا هر لحظه راه و روش مبارزه و اعتراض جدیدی را بنا به فرم و شکل زمان در برابر روشنفکران جامعه قرار می دهد به شرطی که خود ایدئولوژی در آن جامعه نمرده باشد و روشنفکران ایدئولوگش از تکرار و سکوت و انزوا و «هجرت درونی» (انزوا و انفعال سیاسی در شرایط عدم امکان اقدام سیاسی) برآمده باشند.

ایدئولوژی اصلاحات هم اکنون نیز می تواند و باید به دست روشنفکران آگاه، مسوول و «اسلام شناس» ماندگار شود و بر «مسأله» (به لحاظ جامعه شناختی) و نیاز جامعه ایرانی که تحقق دموکراسی و نقد فعال قدرت دینی با تکیه و تأکید مدام بر آگاهی بخشی متن مردم است، اصرار ورزد و کمر همت بندد. تولید آزادی و طرح، نقد و پریشش که توان عینیت می یابد

ولی اگر رفتن آن گوشه ننسنتم و ترسیدم با آن دهقان حرف بزنم چون شعور ندارد که من با او حرف بزنم. با آن ملا اصلاً حرف بزنم چون می ترسم بگویند تو نجسی و بعد پدرم را در آورند و بعد از یک گوشه ای در رفتن و گفتن چقدر ابتدایی اند، چقدر خرافیند، چقدر منحط هستند، معلوم می شود من آدم بیهوده و مزخرفی هستم تا وقتی که من در حاشیه تق تو می کنم، در عین حال که این تق تو ها مطابق آخرین مد تق در اروپای غربی است، یک پول ارزش ندارد» (همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷)

«این روشنفکر به وسیله مبارزه با مذهب در جامعه اسلامی،

تلقی از آن، ایدئولوژی و گاه در یک تلقی دیگر، سنت اجتماعی است و همان است که دور کیم آن را تعریف می کند و درست هم هست دور کیم می گوید که: مذهب عبارت است از تجلی روح دسته جمعی. این تعریف دور کیم برای همه مذاهب است که البته من آن را برای مذهب سنتی قبول دارم، نه مذهب ایدئولوژی.

مذهب ایدئولوژی یک تعریف کاملاً ضد این دارد. غیر این، ضد این - این جاست که مسأله انتخاب را برای روشنفکر دشوار می کند. اگر روشنفکر نمی خواهد یک متعهد کور باشد یا یک عصیانگر آلامد، انتخاب مذهب برایش بسیار دشوار است، حتی در مذهب باید برایش بسیار دشوار باشد» (انسان و اسلام، ص ۱۵۸)

روشنفکر دینی اساساً در پی تأسیس و یا تلاش برای ایجاد یک دولت دینی نیست و حتی تشکیل دولت با مذاق روشنفکری و همیشه نقاد او ناسازگار است. بهتر آن است که بگویم روشنفکر دینی به نقش حساس و تعیین کننده دین در بررسی و تعیین نقش برای هنجارها، نهادها و نقش های متفاوت جامعه دینی پی برده است و می کوشد تصویر منحط، متضاد و خلاف واقع از مذهب را که سنت جامعه اش و فرهنگ مردمش شده، با ایجاد یک نهضت فکری و پالایش دینی تصفیه و تصحیح نماید. روشنفکر دینی در پی تأسیس یک ساختمان نو و جدید برای دینداری است. نحوه تلقی از مذهب و نوع تفسیر و فهم دینی می بایست دگرگون شود و این مسأله جز با تأسیس یک ایدئولوژی دینی متناسب با شرایط و خواست ها و پریشش های جدید میسر نیست. دکتر شریعی در خصوص ایدئولوژی روشنفکر دینی و مسوولیت او، مسأله بازگشت به خویشتن و فهم و درک و تفسیر دوباره هویت و فرهنگ ایرانی و اسلامی یک تمدن کهن را مطرح کرد و از سوی دیگر با اصرار بر پروژه پروتستانتیسم اسلامی به نقد و پیرایش رادیکال و بنیادین مذهب پرداخت. از نظر او اصلاح نظام، جامعه، فرهنگ و سیاست منحط و عقب مانده ایران آن روز تنها از عهده آن دسته از روشنفکران بر می آمد که از نقش، تأثیر و قدرت نهاد و فرهنگ دینی در متن جامعه و دل توده آگاه باشند و گرنه روشنفکری که پای خود را از متن توده به بهانه سنتی و متحجر و دیندار بودن او بیرون کشیده و می گویند من باین عقب افتاده ها کاری ندارم، نه تنها به مسوولیت روشنفکری و نقد و اعتراض و آگاهی بخشی خود در متن جامعه پرداخته، بلکه خواسته یا ناخواسته همان مردم را به اغوش آن مبلغ رسمی و تصویرگر منحرف و منحط از مذهب خود، سوق داده است. «اگر من

وارد ده محمد آباد شدم، دیدم که در مسجد همه مردم جمعند، ملائی هم آنجا نشسته و سرشان را گرم کرده و دارد به زبانی مبهم و نامفهوم برای روستاییان صحبت می کند اگر من توانستم جای او بنشینم، با آن مردم حرف بزنم و تنها به حرف من گوش بدهند و به حقیقت سخنان من ایمان پیدا کنند معلوم می شود که من رسالت روشنفکری خود را هم می دانم و هم بلدم اجرا کنم ولی اگر رفتن آن گوشه ننسنتم و ترسیدم با آن دهقان حرف بزنم چون شعور ندارد که من با او حرف بزنم. با آن ملا اصلاً حرف بزنم چون می ترسم بگویند تو نجسی و بعد پدرم را در آورند و بعد از یک گوشه ای در رفتن و گفتن چقدر ابتدایی اند، چقدر خرافیند، چقدر منحط هستند، معلوم می شود من آدم بیهوده و مزخرفی هستم تا وقتی که من در حاشیه تق تو می کنم، در عین حال که این تق تو ها مطابق آخرین مد تق در اروپای غربی است، یک پول ارزش ندارد» (همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷)

«این روشنفکر به وسیله مبارزه با مذهب در جامعه اسلامی،

توده را از قطب روشنفکری می‌هرساند و او برای فرار از دست روشنفکر ضد مذهبی به عوامل ارتجاعی و انحرافی و استعماری که به ظاهر حامی مذهب پنهان می‌برند و به این شکل رابطه مردم با روشنفکر قطع می‌شود و روشنفکر تنهایی ماند (مجموعه آثار ۲۰، ص ۲۸۴).

مسئولیت روشنفکر دینی در جامعه‌ای همانند ایران چنین است، به همین دلیل و علت است که نمی‌توان اسلام را شریعتی صامت خواند و برای دین نقش هوا و فضا را قائل بود. یک مذهب کاملاً سیاسی - اجتماعی که در تعریف و تعیین ارزش‌ها، نهادها، هنجارها و نقش‌های جامعه (به قول پارسونز) تمام بسترهای حفظ و تداوم نظام اجتماعی را در نظر گرفته و برای هر کدام نمونه و مدلی ارائه می‌دهد. بر اساس همین متد پارسونز هم می‌توان نظر او را مبنی بر اینکه مذهب یک «سنت اجتماعی» است، مربوط و متعلق به اسلام ندانست و تعریف ایدئولوژی (و بعد روشنفکر دینی) را در حفظ، اصلاح و تغییر نظام اجتماعی - سیاسی، بدون توجه به متد محافظه کارانه پارسونز جایگزین آن کرد. نقش مذهب در تغییر و اصلاح ساختار نظام اجتماعی یا توجه به نگرش تغییرزایی یا تکامل (Morphogentic) گولدر در برابر نگرش تعادل ایستای پارسونز قرار می‌گیرد که به نقش و نفوذ و تأثیر «ناهمگون» اجزای سیستم بر یکدیگر پرداخته و نشان می‌دهد که اگر عنصری با نقش متفاوت و پرنفوذتر نسبت به سایر عناصر در سیستم فعال شود و به جای ارتباط با دیگر عناصر، دچار گسست شود، آن عنصر نه فقط از میان نمی‌رود بلکه ممکن است موجب ایجاد دیگرگونی و تغییر در کل سیستم شود. نقش و تأثیر مذهب در نظام اجتماعی با توجه به چنین مدلی قابل تحلیل و تفسیر است.

اما دکتر، مرحوم شریعتی ابتدا در تعریف روشنفکر دینی می‌گوید: «یک روشنفکر راستین و واقعیت پذیر می‌داند که تهاره بدر کردن اسلام منحصط و منجمد از عمق ذهن و اعماق زندگی مردم، دیدن و جاننشین کردن اسلام راستین و حیات بخش نخستین است. در اینجاست که می‌بینیم که نیاز فوری و حیاتی مازایه راستی نه آن روشنفکری که اسلام را نمی‌شناسد می‌تواند پاسخ گوید و نه این شبه مذهبی که زمان را خس نکرده است، بلکه تهار و روشنفکرانی اسلام شناس که بتوانند آن نسل یوک و بیزار و بیگانه رایه خویش آوردند و با جامعه‌اش که از آن بریده بیوند دهند اکنون در زمان این است و در مانمان نیز این آنچه باید آغاز شود یک انقلاب فکری، یک رنسانس اسلامی است خوشبختانه در میان این هر دو گروه (حوزه علمی قدیم و تحصیلکرده‌های جدید) کسانی هستند که بر خلاف روح حاکم بر محیط خویش می‌اندیشند، ساخته‌های بی‌اراده عوامل اجتماعی نیستند، کسانی که نه ساخته محیط بلکه سازنده محیط اند ایشان از آن گونه روشنفکران تکراری و قالبی ای که همه بر اساس الگوی فرنگی ساخته شده اند و شبیه هم می‌اندیشند و هم فرآورده‌های فرهنگ صادراتی غرب را مصرف می‌کنند و رواج می‌دهند نیستند امروز خوشبختانه در میان آن گروهی که به نام روشنفکر جدا از من مردم زندگی می‌کنند و شبه اروپایی‌های شسته رفته‌ای هستند، نهضتی پدید آمده است که آن‌را می‌توان نهضت تبدیل شبه اروپایی و متجدد به روشنفکر و متمدن نامید، نهضتی که غرب زده‌ها در برابر غرب زدگی عصیان کرده‌اند» (همان، صص ۳۲۵ تا ۳۲۶).

شریعتی با ذکر اینکه روشنفکر دینی ممکن است در هر مرحله از ریافت‌های نظری و عینی جنبش اصلاحی، به تقلید ناآگاهانه از سنت یا تجدید نزدیک شود و یا گفتنمان و ایدئولوژی غالب زمانه خود را به اشتباه به فضا و زمان دیگری، خلاف اقتضای زمانه، سوق دهد، خطر ارتجاع و تحجر را همواره به او گوشزد نموده است. از طرف دیگر مسؤلیت روشنفکر دینی به نظر شریعتی در شناخت مسأله جامعه خویش و تزریق آگاهی به متن توده و ایجاد نهاد برای ایفای نقش زنده و مؤثر ارزش‌هاست و توصیه همیشگی‌اش

از نظر او اصلاح نظام جامعه، فرهنگ و سیاست منحصط و هتپ مانده ایران آن روز تنها از عهده آن دسته از روشنفکران بر می‌آمد که از نقش، تأثیر و قدرت نهاد و فرهنگ دینی در متن جامعه و دل توده آگاه باشند و گرنه روشنفکری که پای خود را از متن توده به پهنانه سنتی و متحجر و دیندار بودن او بپروان کشیده و می‌گوید من یا این هتپ افتاده‌ها کاری ندارم، نه تنها به مسؤلیت روشنفکری و نقد و اعتراض و آگاهی بخشی خود در متن جامعه نپرداخته

حفظ نگرش انتقادی و معتزضانه به نظم موجود است، حال هر چه می‌خواهد باشد. در هر حال از مهم ترین مسائل و البته آسیب‌های احتمالی برای روشنفکر دینی، قصه تقلید یا تحجر نسبت به سنت و تجدید است. «روشنفکر درست مثل یک مهندس که ماده خام و متعفن را تبدیل به نیروی سازنده و خلاق می‌کند، بایستی همین مواد خام آگذاشته دینی، تاریخی، عرفانی و ادبیاتی‌را که حتی مواد تعفن‌زا هستند، تبدیل به یک انرژی سازنده، روشنگرانه، خلاق و جهش دهنده بکند» (انسان و اسلام، ص ۵۳)

منی گویم بی آنکه قدرت استقلال علمی پیدا کنیم مستقل شویم، پیش از آن که بی نیاز شویم، اصلاً غرب را نادیده بگیریم و دنیای امروز و تمدن امروز را نفی کنیم؛ نه چنین دعوتی، دعوت به ارتجاع است و ندیده گرفتن واقعیت‌های موجودی است که در برابرمان است و خود را بر ما تحمیل می‌کند روشنفکرانی هستند که بدین خود آگاهی رسیده‌اند که هم ضرورت تغذیه از ریشه‌های شرقی جامعه‌شان را احساس کنند و هم ضرورت انتخاب در برابر غرب را واقعیت‌ها و موقیعت‌های تمدن امروز جهان را و آن راه در یک شعال این است که: بر پایه‌های فرهنگی خود آگاهانه خودمان، خودمان بمانیم اما در برابر غرب، خود آگاهانه و مستقل - نه به شکل قهر چه شکل کسی که می‌شناسد و بر اساس نیازهای خودش انتخاب می‌کند، تقلید نکنیم، انتخاب کنیم این نه تقلید است و نه نفی مطلق تقلید، بلکه یک تقلید خود آگاهانه انتخاب کن مرقی است که هر انسانی از پیشرفت‌ها تقلید می‌کند برای اینکه پیشرفت کند، نه برای اینکه همواره مقلد بماند» (مجموعه آثار ۲۰، صص ۱۱۲ تا ۱۱۳). «روشنفکر باید از تقلید و سطحی نگریستن مسائل بر حذر باشد و بی‌بیرد که این نقش منحصط مذهبی که اکنون در میان توده وجود دارد به مذهب و فرهنگ حقیقی اسلامی که زیربنای عقاید جامعه‌اش را می‌سازد ارتباطی ندارد و تجربه ضد مذهبی مسیحیت قرون وسطی را نمی‌توان به گذشته و حال اسلام تعمیم داد. روشنفکر جامعه اسلامی - از نظر دینی و ایمانی هر اعتقادی داشته باشد خطا و جبر آلازم است که اسلام‌شناس باشد» (همان، ص ۲۸۵).

ایناسیون، تقلید و ترجمه

«بهترین متفکر امروز ما هم که می‌خواهد به خودش بر گردد و اصالت نشان دهد، باز ترجمه خارجی است همین کس هم که می‌گوید باید از اروپایی تقلید نکرد و باید روی

مسؤلیت روشنفکر دینی به نظر شریعتی در شناخت مسأله جامعه خویش و تزریق آگاهی به متن توده و ایجاد نهاد برای ایفای نقش زنده و مؤثر ارزش‌هاست و توصیه همیشگی‌اش حفظ نگرش انتقادی و معتزضانه به نظم موجود است حال هر چه می‌خواهد باشد

پای خود بایستیم و به خودمان برگردیم، همین هم باز مقلد است و از قول قانون و سارتر صحبت می‌کند و نه از قول خودش از همین ۱۷۰ سال پیش شروع کرده به «یک قتل، دوقل» بازی کردن با همین کلمات؛ مخالف با غرب زدگی است. با چه مابیت مخالف با غرب زدگی هستی؟ تو که نه غرب را می‌شناسی و نه غرب زدگی را و نه شرق را؛ فقط از وقتی که دو مقاله از قانون و امه سرز ترجمه شده است، حالا اینها مد شده است» (همان، ص ۱۰۶).

پدیده «ایناسیون» نتیجه و حاصل مستقیم بی‌واسطه دو چیز است: جهل و قدرت. علم آگاهی و بینش نسبت به موضوعات جهانی، انسانی و علمی در میان عوام و از سوی دیگر در طبقه نخبه و متفکر و عالم یک جامعه به تولید انسان الیه می‌انجامد. متفکر از خود بیگانه تولید می‌کند و عالم مقلد. بیشتر مواقع ایناسیون نخبگان و واسطه فراگیری یک ایدئولوژی یا فرهنگ جهانی که اصطلاحاً مد روز شده و از طریق ترجمه به فضای فکری البت یک جامعه نفوذ کرده، به وجود می‌آید و رشد می‌کند. ایناسیون و متفکر الیه، البته در همزیستی و مشاوره با قدرت نیز دیده و ساخته شده است، چنانکه بزرگترین «هبران انقلاب فرانسه چون ژرژ پسییر، سن ژوست و دانتون از متفکران و اندیشمندان انقلاب بودند که بعد در جریان رهبری و مدیریت نظام جمهوری، به سرکوب روشنفکران مخالف بسیاری دست زدند. روشنفکری علیه روشنفکری. این پدیده‌ای بود که در آمریکا هم در دوران مک‌کارتی و در دهه ۶۰ به وجود آمد و متفکران کارخانه‌ای و شرکی و سازمانی و نهادهای تولید شدند. بزرگترین وظیفه و مسؤلیت این متفکران و نظریه پردازان از تبلیغ و معرفی نهاد یا سازمان یا هیات حاکمه وقت و توجیه مسائل و مناقشات مربوط به سیستم یا نهاد مزبور فراتر نمی‌رفته است. نمونه این تفاروت روشن میان متفکران الیه و روشنفکران معتزض و منتقد را در شناخت برخی از شخصیت‌ها و نظریه پردازان بزرگ جهان گذشته و حال نیز می‌توان دریافت: ریمون آرون در برابر سارتر، رمون بودن در برابر پیر بودیو، چامسکی و هانتینگتون، یا فوکویاما و والرشتاین و البته برنارد لوئیس و ادوارد سعید، به لیست روشنفکران معتزض و ناقد امروز که هر کدام مسؤلیت روشنفکری را بر اساس ذاتی علمی و مشرب فکری خویش (چه مدرنیست یا پست مدرن و بنیان باور یا بنیان ستیز...) در یافته اند، می‌توان چند نام دیگر هم افزود. روشنفکرانی همچون: گاتاری، دولوز، بودریار، لیوتار، دریدا و حتی فوکو که بخصوص در کنار ادوارد سعید با تمام توان فلسفی و علمی خود به نظم جهانی و شبه استعماری موجود و جهانی شدن به شیوه آمریکایی اعتراض کردند. در ایران نیز مثلاً نقشب و موقیعت برخی ایدئولوژیست‌های جدید راست گرا و حکومتی همچون رحیم پور ازغدی به عنوان مبلغ ایدئولوژیک جدید جمهوری اسلامی (با همه نقاط ضعف فلسفی و فکری‌اش) در برابر برخی روشنفکران منتقد و معتزض ایدئولوژی و دولت دینی قرار می‌گیرد. با اینکه رحیم پور بیشتر می‌کوشد در تلاشی بی‌حاصل، خود را برابر دکتر سروش فرض کند.

دکتر شریعتی در این میان بیشتر به نوع نقشی که متفکر مقلد و مترجم در جامعه ایفا می‌کند پرداخته است. به نظر شریعتی متفکر مقلد و مترجم، نه توانایی برقراری ارتباط با جامعه و فرهنگ و مذهب خود را دارد و نه می‌تواند نقش مؤثر و مقیدی را در ارتقای فرهنگ و شخصیت متن توده‌اش ایفا نماید. روشنفکر مقلد عیناً محصولات مصرفی غرب و شرق یا سنت و تجدید را بی‌هیچ کم و کاست، به عنوان راه نجات و تعالی ملت و مردم خویش می‌نماید بدون توجه به مقتضیات زمان و مکان و نیازها و احساسات و خواست‌های جامعه‌اش، آخرین تحولات و مواد خام علمی و فلسفی و سیاسی را به عنوان تکامل یافته ترین و برترین تولیدات علمی جهان به جامعه خویش تحمیل می‌کند. این تزریق علمی البته بدون توجه به فرهنگ و هویت بومی است و در حالی که او، خیال

جامعه شناس باشد، اما ایدئولوژی نداشته باشد بلکه ابزار دستی باشد در خدمت یک قدرتی یا اینکه در خدمت شکم خودش و خانواده اش این شخص انتلکتوئل هست، اما روشنفکر جبراً نیست. روشنفکر شاخصه اش، انسانی است که دارای ایدئولوژی آگاهانه است «انسان و اسلام، ص ۱۸۰». آن چنان که دکتر بشیریه در «جامعه شناسی سیاسی» می گوید روشنفکر با دانشمند که صرفاً دانش می اندوزد تفاوت دارد. این تعریفی است که بسیاری از متفکران مختلف الهجت جامعه شناسی، فلسفه و علوم سیاسی همچون شیلز، آرون، سارتر، مانهایم، گرامشی و پلانزاس با برشمردن ویژگی ها و شرایط روشنفکری بر آن اتفاق نظر دارند. بحث شناخت شخصیت طبقه انتلکتوئل یا کارگر مغزی و مهندس فکری جامعه، در جهات بسیاری به متفکران آئینه و اندیشمندان ترجمه ای نزدیک می شود. انتلکتوئل به واسطه این که متخصص کار فکری و ذهنی است می تواند به مبلغ یک سیستم یا نهاد سیاسی - اجتماعی بدل شود. انتلکتوئل لزوماً روشنفکر نیست و اساساً هم به آسیمیلایون دچار نخواهد شد، اما شرایط ورود به هر دو

او مهاجری در درون خویش است». سعید سپس در نتیجه گیری از این متن می گوید: «ما در این سطور با یک نیروی خالص در جهت پدیدآوری یک فرهنگ غیر تحمیلی سروکار داریم که با آگاهی از موانعی سخت، با گام هایی محکم، با درستی و بدون ابتذال، با شناخت و نه فضل فروشی شرکت در مفهوم آغاز کردن، شروعی که در تمام کوشش های انقلابی برای باز شروع کردن ها لازم است، به حرکت در آمده است».

تأکید شریعتی بر این است که روشنفکر ایرانی و شرقی دقیقاً همان متدها و مدل ها و نظریاتی را که باعث نجات و تعالی و ترقی غرب شده بود از روشنفکران غرب گرفت و آنها را به همان صورت بدون هیچ تجزیه، آنالیز و ایرنیزه کردن متدلوژیکی به ایران، به شرق و به دل تمدن و فرهنگ و مذهب فرستاد. این در حقیقت کار روشنفکر نیست بلکه کار مترجم است که این مواد رخام را به روشنفکران و متفکران جامعه می سپارد، این اندیشمندان است، روشنفکر نیست در واقع مترجم است و کپی برداری می کند. «روشنفکر کسی نیست که توی جامعه اش منتظر باشد که هر چه برایش ترجمه کردند، منتشر

گونه در فضایی مجرد، به کشف آخرین مصائب و معایب جامعه اش نائل آمده، اینوند متن مردم و دانشجویان را با فرهنگ و هویت و شخصیت تاریخی شان قطع می نماید.

دکتر شریعتی می گوید: «روشنفکر به وسیله ترجمه و کپی و تقلید به وجود نمی آید. تحصیلگرده به وجود می آید، دکتر و مهندس و معمار به وجود می آید ولی روشنفکر به وجود نمی آید. روشنفکر کسی است که نوع تازه ای پدیدشده زمانش را حس کند، مردم را بفهمد، بفهمد که اکنون چگونه باید پدیدشده، چگونه مسؤلیتی را باید حس کند و براساس این مسؤلیت فداکاری داشته باشد اگر یک روشنفکر شرقی در این قالب های صادراتی جهانی که به عنوان یک الگوی روشنفکری در جهان ارائه می شود تبلور پیدا کند، روشنفکر هست اما اگر چکترین نقشی در جامعه اش نمی تواند بازی کند فردی خواهد بود عاجز و بیگانه و ناشی و ناپخته و ناآشنا با شرایط اجتماعی ای که در آن زندگی می کند و ریشه هایی که جامعه اش از آن ریشه ها غذا می گیرد برخلاف خیلی از کسانی که همفکر من هستند، تقلید از غرب را من نفی نمی کنم بلکه معتقدم آن چه که الآن به نام تقلید از غرب مطرح شده، تقلید کاذب و دروغین از غرب است، تقلیدی است که مارادعوت می کند که آن جور از آن تقلید کنیم، نه تقلیدی که خودمان برای رسیدن بدانچه که غرب رسیده انتخاب کرده ایم» (همان، صص ۱۰۰ و ۱۱۴ و ۱۱۵).
دکتر در توضیح مسؤلیت روشنفکری در برابر روشنفکران کپی ای و تفاوت تحقیق و تقلید، از تجدد و تمدن و غرب می افزاید: «به خود بازگردیم. این شعار به این معنی نیست که از زمان حال روی بگردیم، به آینده پشت کنیم، از هر چه نو است متعصبانه بگریزیم و هر اسان به گذشته روی کنیم، بلکه هدف «بازگشت به خویشین انسانی و فرهنگی و



در صورت وجود فرهنگ و بینش نقاد
معرض و ناراضی از وضع موجود و تلقی شرایط آرمانی
و تحقق ارزش های متعالی یک فرهنگ در ذهن انتلکتوئل
او به روشنفکری نزدیک شده و از سوی دیگر
کار صرفاً و یکتاگر علمی، عدم توجه به مسائل اجتماعی و
عدم احساس تعهد و مسؤلیت در قبال ذهن مشغولی های
موجود در جامعه، وی را گام به گام به از خود بیگانگی
خود آگاه یا ناخود آگاه خواهد کشاند

گروه فکری فوق را داراست. در صورت وجود فرهنگ و بینش نقاد، معترض و ناراضی از وضع موجود و تلقی شرایط آرمانی و تحقق ارزش های متعالی یک فرهنگ در ذهن انتلکتوئل، او به روشنفکری نزدیک شده و از سوی دیگر کار صرف و یکتاگر علمی، عدم توجه به مسائل اجتماعی و عدم احساس تعهد و مسؤلیت در قبال ذهن مشغولی های موجود در جامعه، وی را گام به گام به از خود بیگانگی خود آگاه یا ناخود آگاه خواهد کشاند.

از خود بیگانگی در چنین مرحله ای که برای دانشمند انتلکتوئل پدید آمده مصادف و ملائم با بروز استحمار است. شرایط و علل به وجود آمدن استحمار انتلکتوئل همچون استحمار عوام و توده نیست. استحمار خلق بیشتر در اثر جهل و ناآگاهی نسبت به پدیده ها و موضوعات فکری فرهنگی و اجتماعی به وجود می آید، اما استحمار طبقه آلت و دانشمند و متفکر یک جامعه که در حال کار مدام فکریند، نه در اثر ناآگاهی که به واسطه عدم تعهد و مسؤلیت و سپس عدم درک و فهم مسأله و نیاز اصلی جامعه پدید می آید. در استحمار آلت، می توان با طرح پرسش هایی بی ربط با مسائل و مشکلات و موانع اصلی، ذهن و فکر متفکر و اندیشمند را به سوی دیگر راند و از مسأله اساسی دور کرد. دکتر شریعتی

کردند و در ویرتین ها گذاشتند، همان هارایخواند و عقیده اش بشود. اگر این جور باشد روشنفکر آدم بلا تکلیفی است که هر چه بخواهند بشود، او خودش می شود، چنان که الان همین طور است در صورتی که روشنفکر کسی است که دیواره های محدود و معین شده محیط فکریش را می شکند و از همه جا طعمه خودش را آزادانه می جوید، با دانستن زبان، با تحقیق و با اندیشه» (همان، صص ۱۴۴) «ایدئولوژی که خطاب به همه ماست و مسؤلیت انسانی ماست، باید خودمان قاعداً انتخاب کنیم. بنابراین نسل روشنفکر ما نمی تواند، نه مقبل ایدئولوژی غربی باشد چون ایدئولوژی خاصیتش انتخاب آگاهانه است، و نه می تواند در برابر سنت کهنه و سنت قومی تاریخی خودش تمکین کند که باز مذهب سنتی است و ایمان ایدئولوژیکی نیست» (انسان و اسلام، صص ۱۸۵).

انتلکتوئل و استحمار

«روشنفکر، که مابه کسانی اطلاق می کنیم که با مغز شان کار می کنند، کار گر مغزی هستند، انتلکتوئل می باشند، تحصیلگرده اند، دانشجو و فرهنگی و استاد و معلمند، این غلط است. اینها انتلکتوئل هستند، اما ممکن است روشنفکر نباشند. انتلکتوئل ممکن است عالم باشد، نویسنده باشد،

اعتقادی خویش است. این شعار یک حرکت ارتجاعی را توصیه نمی کند، برخلاف آن چه امروز عرضه می کنند؛ طرح عامیانه و در عین حال مقلدانه سنت های محلی و آداب و رسوم عامیانه بومی و نشخوار مجدد آن چه از هضم «ایم» زمان گذشته است نیستباز یافتن حقیقت از دست رفته و ارزش های از دست رفته خویش است و تکیه بر اصالت های خویش و با مغز دیگری پندیشیدن و با زبان دیگری حرف زدن و بالاخره با پاهای دیگری راه نرفتن و «خود بودن» (همان، صص ۳۷۴ تا ۳۷۷). ادوارد سعید، روشنفکر فقید معاصر نیز در کتاب «فرهنگ و امپریالیسم» پس از این که از بررسی مسأله فرهنگ و مهاجرت در آرا و آثار آدرنو، فارغ می شود، در تحلیل نقش روشنفکر اسلامی برای تولید و تبیین یک فرهنگ غیر تحمیلی و به نوعی «خویشی» به نقل بخشی از نوشته های ترجمه شده دکتر شریعتی پرداخته است. «انسان این پدیده دیالکتیکی، محکوم است که همیشه در حال حرکت باشد - از این رو انسان هرگز جایی برای آرامش نخواهد یافت - معیارهای ثابت تا چه حد انزجار آور است. کیست که بتواند همیشه معیاری ثابت داشته باشد. انسان یک انتخاب است، یک مبارزه، یک شدن دائم است. او یک مهاجر دائمی است. مهاجری در درون خود، از خاک تا خدا،

می گوید «در این هنگام حتی اگر کسی تو را به مقدس ترین و ارزشمندترین اعمال برخلاف مسأله اصلی جامعه و فرهنگت، فریبخیزد در قبال عدم درک و حل موضوع و یا لاقابل تلاش برای یافتن پاسخی برای پرسش های موجود در جامعه ات مسؤلی و اگر «بروی» دیگر رفته ای»

استحمار یا فریب طبقه دانشمند یک جامعه بیشتر در بجزو منازعات و مباحث علمی رایج در جامعه و اغفال و ناآگاهی از مسأله یا مشکل اصلی فلسفی، سیاسی یا جامعه شناختی و تاریخی رخ می دهد. استحمار الیت هم البته متضمن درصد خاصی از «عدم آگاهی» است. «استحمار یعنی انحراف ذهن آدم،

آگاهی و شعور آدم، جهت آدم - چه فرد و چه جامعه - از خود آگاهی انسانی و خود آگاهی اجتماعی. هر عاملی که این دو «آگاهی» را منحرف کند، یا فردی راه نسلی را و جامعه ای را از این دو «خود آگاهی» دور کند، آن عامل، عامل استحمار است، ولو مقدس ترین عامل باشد وقتی در خانه خریقی در گرفته است - درست دقت کنید دعوت آن کس که تو را به نماز و دعای با خداوند می خواند، دعوت یک خیانتکار است، تا چه رسد به کار دیگر هر گونه تو چه دادن به هر چیزی در آن جا - هر چیزی چه مقدس، چه غیر مقدس - به جز تو چه دادن به خاموش کردن خریق، تو جعی است - استحمار گرانه و اگر تو تو چه کنی استحمار شده ای ولو با خداوند خودت صحبت کنی، ولو به نماز ایستاده باشی، ولو مشغول مطالعه بهترین آثار علمی و ادبی بشوی، یا مشغول یک کشف بزرگ علمی اهر کاری که بکنی و «طرف» سرت را به هر چیز که گرم کرد، تو را دچار استحمار کرده ای دیگر رفته ای، هر نسلی که جز به خود آگاهی انسانی خود شبیه چیز دیگری بیندیشد، هر قدر آن چیز مقدس هم باشد دچار استحمار شده این است که استحمار گاه تو را به زشتی ها و انحراف ها دعوت نمی کند (بلکه) تو را به زیبایی ها و حقایق دعوت می کند تا این که تو را از آن حقیقتی که، اگر به آن بیندیشی، خطر ناک و بیدار کننده است، غافل کنی استحمار غیر مستقیم است» (مجموعه آثار ۲۰، صص ۲۱۰ و ۲۱۱)

به نظر شریعتی برای حل مسأله استحمار-انتلکتوئل در جامعه ایرانی باید به مسأله آگاهی و سپس خود آگاهی پرداخت. به این معنا، توده به آگاهی و متفکر به ایمان و مسؤلیت نیاز دارد. دانش و بینش در کنار روش اند و اگر نجات خود آگاهی به معنای بینش یا ایدئولوژی نجیبگان، در کنار تزریق آگاهی به متن توده نباشد، ناچار پروژه رفع استحمار عقیم خواهد ماند. شریعتی می گوید: «آن چیزی که، چه از سرنوشت استحمار کننده قدیمی و چه از سرنوشت استحمار کننده جدید، نجات می دهد، «خود آگاهی انسانی» است که مذهب متعالی ماورای علمی از آن سخن می گوید و «خود آگاهی اجتماعی» است که مسؤلیت پیامبرانه روشنفکر و ایدئولوژی از آن سخن می گوید» (همان، صص ۲۰۷).

براین اساس، چنانچه در فضای امروز ایران موضوعاتی از این قبیل؛ عدم رعایت حقوق بشر، عدم رعایت حقوق اجتماعی زنان، بحران هویت، شکاف نسلی، تضاد طبقاتی، بحران اقتصادی، دولت رانتی، امتیازات خاص طبقاتی برای روحانیون و به عنوان مسائل و مشکلات اصلی فرض شود و از دو عامل اساسی، عمده و زیر ساختی «نبود دموکراسی» و «عدم نقد صریح و رادیکال قدرت دینی» به هر دلیل یا مصلحت یا توجیه، غفلت شود استحمار الیت، آگاهانه یا نا آگاهانه در پناه بازی

با لغات و کلمات و توجیه شرایط مختلف و متفاوت و توسل به مد روز روشنفکری یا آخرین دستاوردهای فلسفی و جامعه شناختی بشر و برای طبقه روشنفکر و اندیشمندان ایران به وجود آمده است. قصه ای است خواندنی که در آن حواشی به جای متون نشسته اند و فروع بر اصول تقدم یافته و پیشی گرفته اند.

مسؤلیت روشنفکر

«هر کس که روشنفکر است و مسؤلیت دارد، اولین گامش برای هر کاری و بر اساس هر مکتبی که معتقد است، ایجاد پل ارتباطی است از این جزیره بسیار زیبای پر ارج اسرار آمیز (از نظر مردم) که در آن انتلکتوئل زندگی می کند، به متن توده، پلی که هم توده بتواند به آن جزیره برود و هم روشنفکر از آن جزیره به سراغ مردم بیاید» (مجموعه آثار ۲۰، صص ۲۵۴).

مسؤلیت روشنفکر به عنوان انسانی که به قول R. Hofstadter «برای اندیشه و فکر زندگی می کند و دلبستگی او به زندگی فکری شباهت بسیاری به دلبستگی مذهبی دارد» در اکثر مواقع در این دو موضوع خلاصه شده است: تولید ایمان و آزادی و توزیع آگاهی و اعتراض. هم برای طبقه ورده خود و هم برای توده، عوام، دانشجویان و طبقه متوسط جامعه.

ادوارد سعید، روشنفکر فلسطینی مسیحی و انسان آگاه و مسؤول عصر ما - که سال گذشته به خاطر ابتلا به سرطان خون در گذشت - در گفت و گویی با مایکل فیلیپس، به نقش و مسؤلیت روشنفکر در جهان امروز اشاره کرده و می گوید: «روشنفکران در برج عاج زندگی نمی کنند، بلکه در موقعیتی به سر می برند که خود حاصل انواع قدرت های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. من در کار خود تلاش کرده ام بر این رابطه نه به مثابه رابطه ای تکمیل کننده بلکه به عنوان رابطه ای متعارض تأکید کنم در جامعه ای که اساس آن اجماع نظر ها و دستکاری در باورهاست، نقش روشنفکر به چالش کشیدن و نقد قدرت است نقش روشنفکر نمایندگی کردن همه آن چیزهایی است که صدایی ندارند، همه آن چیزهایی که از نمایندگی محرومند، همه کسانی که زیر سر کوبند و در سطحی انتزاعی تر همه آن چیزهایی که توان بروز ندارند» سعید، خود سال ها در سه بستر پیوسته ادبیات، سیاست و تاریخ، به تولید و تقویت گفتمان رادیکال روشنفکری انتقادی (بخصوص در شرق شناسی) در تقابل با قدرت جهانی و نظم مدرنیسم همه گیر و وسیع مسلط غربی می پرداخت که به عقیده او، با تکیه بر متفکران و اندیشمندانی چون ناپیل (برنده جایزه نوبل ادبیات ۲۰۰۱)، ساموئل هانتینگتون و برنارد لوویس استاد تاریخ شناسی عرب

و اسلام، و عقد رابطه ای دوسویه و متقابل با اینها، به مسخ فرهنگ، شخصیت، تاریخ، مذهب، ادبیات، هنر و سیاست ملل جهان سوم (بربرها، وحشی ها، بی تمدن ها) دست می زد. سعید که در ۲۵ سال گذشته در هر سه بستر پیش گفته همواره به نقد درونی و ساختاری این متفکران و همچنین حکام منحط و فاسد و مبارزان دیکتاتور و غیر دموکرات عرب چون عرفات می پرداخت (و حتی در شدیدترین

درست است» (همان، صص ۲۷۹ تا ۲۸۳)

دکتر شریعتی پیش از هر چیز شناخت مسأله و موضوع جامعه را به عنوان مسؤلیت روشنفکر تلقی می کند و سپس به تأکید بر شناخت زمان و مکان و عصر و موقعیت و زیست شناسی و هستی شناسی فکری، تاریخی و اجتماعی اصرار می ورزد. با این همه مسؤلیت روشنفکر فقط در توزیع آگاهی، در وارد ساختن تضادهای موجود در جامعه به ذهن و فکر توده و سرانجام اعتراض و انتقاد دائمی از وضع موجود خلاصه نمی شود

اعتراض هادر سفری به فلسطین، در مناطق اشغالی به طرف اسرائیلیان سنگ پرتاب کرده بود) بر اساس رسالت روشنفکری خویش، مسؤلیت روشنفکر را «برهم زدن دائم اجماع های ابرآمده از باورهای دستکاری شده و وارد کردن نوعی اندیشه نقادانه و سیاسی بیه آنها» می دانست و بعد به افسوس می گفت «که اغلب، آن را از دست داده ایم».

غرب به واقع حق داشت سعید را به سان روشنفکری «یاعنی» و «حزم گرا» در برابر روشنفکران «علمی، کاربردی و مورد احترام» خود همچون لوویس و هانتینگتون قرار دهد. دکتر شریعتی پیش از هر چیز شناخت مسأله و موضوع جامعه را به عنوان مسؤلیت روشنفکر تلقی می کند و سپس به تأکید بر شناخت زمان و مکان و عصر و موقعیت و زیست شناسی و هستی شناسی فکری، تاریخی و اجتماعی اصرار می ورزد با این همه مسؤلیت روشنفکر فقط در توزیع آگاهی، در وارد ساختن تضادهای موجود در جامعه به ذهن و فکر توده و سرانجام اعتراض و انتقاد دائمی از وضع موجود خلاصه نمی شود. شریعتی یکی از بزرگترین آسیب ها و انحرافات پیش روی روشنفکری را مطلق پنداری و یکتانگاری یک نظریه یا ایدئولوژی دانسته است. از نظر شریعتی در هر زمان و هر جامعه، بسته به تحولات و شرایط پیشاوری، ایدئولوژی نوپا، انتقادی و روشمند نوینی مورد نیاز است و اصرار بر مند و نظر پیشین بدون در نظر گرفتن شرایط جدید، با ارتجاع و تحجر هیچ تفاوتی ندارد. نکته قابل توجه اینجاست که با این همه تأکید و حساسیت شریعتی در مورد ملاحظات انتخاب آگاهانه و عقلانی یک ایدئولوژی از سوی روشنفکران و توده جامعه و همچنین رد مطلق انگاری و حق گونگی ثابت یک ایدئولوژی مشخص در بستر زمان و مکان، او به شدت آماج اتهامات و حملات مختلف از سوی برخی روشنفکران ایرانی و نواندیشان دینی قرار می گیرد و به خرد ستیزی، ضدیت با پلورالیسم، دشمنی با دموکراسی و هواداری از ایدئولوژی های ایستا و توتالیتر و نظام های سیاسی مبتنی بر دیکتاتوری صالح متصف می گردد. شریعتی به تأکید می گوید: «تضاد در باره خوب و بد یک «سنخه» بی معنی است، آن را در رابطه با بیماری بیمار باید ارزیابی کرد. بزرگترین فریبی که هر روشنفکری را گریبانگیر می شود، «ابدی»، «مطلق» و «جهانی» تلقی کردن حقیقت ها، آرمان ها و جهت گیری هایی است که «گذرا»، «نسبی» و «موضعی» است. چنین فریبی بر روشنفکری که انسان، جامعه و زمان را همواره در حرکت و تغییر می یابد و ناچار به تنوع شرایط و تحول نیازها و تبدل جبهه ها و

جهت ها معترف است بخشودنی نیست، زیرا کسی که حقیقت را می شناسد حق ندارد که گرفتار باطل شود پس از آن که جهل، جور و ظلم از زندگی انسان طرد گردید، آن چه طرح می شود خود زندگی است، که چیست؟ چه باید باشد و چگونه بر داشتن سذهای راه هیچ گاه سر منزل نیست، سر آغاز حرکت در سنت است»

دکتر در مورد ماهیت روشنفکری نیز جغرافیای زمان و مکان را اصل قرار داده و به این نکته می پردازد که ممکن است شخصی در جامعه ای، با فرهنگ خاص و مشخص نقش روشنفکری داشته باشد و در جامعه ای دیگر با فرهنگ و خصوصیات دیگر، نه «احساس اینکه من در چه جمعی هستم، وابسته به چه جمعی هستم، چگونه وابستگی دارم و همچنین اشتراک در درد و سرنوشت و آینده و گذشته من و این جمع چگونه است و

سرانجام به نظر شریعتی، کار روشنفکر هرگز رهبری سیاسی جامعه نیست. اولاً، رهبری سیاسی با مصلحت سنجی و مدیریت و چانه زنی و تداوم بقا سازگار و همگون است که اینها همه، در هیچ قالب روشنفکری نمی گنجد. پیشتر گفتیم پس از آن که بسیاری از رهبران بزرگ انقلاب فرانسه بعدها به مدیریت انقلاب رسیدند، به ناگاه در حالی که هنوز ربع قرن از انقلاب کبیر نگذشته بود، امپراتوری ناپلئون بناپارت به جای جمهوری اول بر کرسی قدرت تکیه می زند. نحوه مدیریت سیاسی و رهبری روشنفکران جمهوری اول و تحدید فعالیت روشنفکران متقدضع دولت در جمهوری تازه تأسیس از بزرگترین دستاوردهای رهبری سیاسی روشنفکران بوده است.

ثانیاً، مسؤلیت و ماهیت روشنفکری با اعتراض و نقد و کشف مداوم ناهنجاری ها و تضادهای موجود در ساخت ها و نهادهای جامعه دمساز است و اساساً مدیریت نظام و هدایت سیستم ثبات یافته در حوزه و گستره مسأله روشنفکری قرار نمی گیرد.

ثالثاً، با مدیریت نظام سیاسی، روشنفکر عملاً از مرتبه خود فرو می افتد و نهایتاً به یک اتلکتوتل ساده در یک رژیم سیاسی بدل می شود که اینک باید از طریق تأسیس نهاد و سازمان به تحقق عدالت و آزادی بپردازد. در حالی که عملاً و بنا به تجربه، تحقق چنین خیالی در نظام سیاسی جهانی و محلی کنونی، چندان آسان و شدنی نیست و مصالح بسیاری است که در کوران مدیریت نظام، بر عدالت و آزادی و برابری اجتماعی و فردی و سیاسی فائق آمده و خواهد آمد.

رابعاً، هدایت و مدیریت نظام سیاسی، اولین ضربه خرد کننده را به اصلی ترین تعهد و مسؤلیت روشنفکری وارد می آورد: توزیع آگاهی جمعی و اعتراض مدنی، مسلماً توزیع آگاهی در بسیاری از نظام های توتالیتر یا شبه دموکرات آسیا و

هزار تا از این کتاب ها منتشر بشود کوچکترین اثری روی متن مردم گذاشته نمی شود. بزرگترین خطر تجرید روشنفکر از متن جامعه است. اگر روشنفکر از متن جامعه اش مجرد شد، این روشنفکر اگر به عرش برسد یا آموزگار همه

از نظر دکتر شریعتی

یکی از مهم ترین

مسؤلیت های روشنفکر ایجاد ارتباط

میان خود و این توده محتاج و نیازمند

آگاهی و آزادی است تا پس از آن از

میان خود قهرمانی برانگیزد. شریعتی،

این گونه، برخلاف آن چه بسیاری

می گفتند و می گویند، اسطوره پرست

نبود بلکه اسطوره ساز بود

اسطوره سازی در متن مردم



مسؤلیت من در برابر این وابستگی های اجتماعی چه ها هست، آگاهی روشنفکرانه است؛ این آگاهی، موضوع یک روشنفکر است. (همان، ص ۱۷۳)، روشنفکر وجود ندارد، کسی نمی تواند بگوید «من روشنفکرم» زیرا این جمله مبهم است و ممکن است غلط باشد، باید دید این آقا در کجا و در چه زمان و مکان و جایگاه اجتماعی و در چه مرحله ای از تاریخ روشنفکر است؟ (همان، ص ۲۶۵).

از نظر او مهم ترین مسؤلیت روشنفکر به مثابه ادامه دهنده راه پیامبران الهی در جامعه بدون پیامبر، کشف و انتقال تضادهای جامعه به ذهن و دل مردم است، پس از آن است که می توان از توزیع آگاهی و آزادی میان توده سخن به میان آورد. «بزرگترین مسؤلیت روشنفکر در جامعه این است که علت اساسی و حقیقی انحطاط جامعه را پیدا کند و عامل واقعی توقف و عقب ماندگی و فاجعه را برای انسان و نژاد و محیطش کشف نماید و تضادهای اجتماعی را که در بطن جامعه اش هست وارد

خود آگاهی و احساس مردم کند مسؤلیت روشنفکر به طور خلاصه انتقال ناهنجاری های درون جامعه به احساس و خود آگاهی مردم آن جامعه است، دیگر جامعه خود حرکتش را انجام خواهد داد روشنفکر عبارت است از یک انسان آگاه و زبانش متناسب با این زمان و راه حل هایش متناسب با این ناهنجاری ها و سرمایه اش متناسب با این فرهنگ» (همان، ص ۲۷۸ تا ۲۸۰). «عالم چراغ می سازد برای راه یا گمراهی، روشنفکر راه می نماید و به سفر می خواند این است که گاه عالم ابزار دست جهل و جور می شود اما روشنفکر ذاتاً و ضرورتاً نفی کننده ظلمت و ظالم است، چه علم قدرت است و روشنفکری نور» (همان، ص ۲۵۸).

شریعتی مسأله بزرگ دیگری را نیز پیش پای روشنفکر جامعه در حال توسعه یا توسعه نیافته می گذارد؛ ارتباط با متن مردم. «بزرگترین خطر، تجرید روشنفکر از متن جامعه است» و در این خلاء ذهنی و عینی است

که فرهنگ و مذهب کاذب و بزرگ شده به سرعت و بارشدهی قارچ گونه به جای فرهنگ و مذهب صادق و اصیل می نشیند و نقد ست و تجدد و شناخت هر دو، جای خود را به تقلید از سنت و تجدد، بدون وجود هیچ گونه شناخت و آگاهی می سپارد. از نظر دکتر شریعتی یکی از مهم ترین مسؤلیت های روشنفکر ایجاد ارتباط میان خود و این توده محتاج و نیازمند آگاهی و آزادی است تا پس از آن از میان خود قهرمانی برانگیزد. شریعتی، این گونه، برخلاف آن چه بسیاری می گفتند و می گویند، اسطوره پرست نبود بلکه اسطوره ساز بود، اسطوره سازی در متن مردم، او پیش از هر کس به این سخن بزرگ می اندیشید و ایمان داشت که مردمی که به بلوغ فکری رسیده اند نیاز به قهرمان ندارند، خود «قهرمان» خویشند و باید باشند. «هر مکتبی اگر مبتنی بر زیربنای فرهنگی آن جامعه نباشد مثل یک کتاب بسیار خوبی است که در کتابخانه وجود دارد و عده ای از دانشمندان و روشنفکران و دانشجویان می آیند و می خوانند. اگر صد

روشنفکران جهان بشود، جامعه اش در همان انحطاط همیشه باقی می ماند اگر روشنفکر بتواند به متن جامعه خود آگاهی بدهد، از متن جامعه قهرمانی بر خواهند خواست که لیاقت رهبری کردن خود و روشنفکر را هم دارند و تا وقتی که از متن مردم قهرمان نمی زاید، روشنفکر رسالت دارد» (انسان و اسلام، صص ۱۹۴ و ۲۰۱). «شاخصه ذاتی روشنفکر، اجتماعی بودن، در کنار و در میان مردم بودن و در برابر سرنوشت یک ملت اسیر یک طبقه محکوم خود را متعهد احساس کردن است. روشنفکر به گفته شاندل پیامبری است که تنها به او وحی نمی شود ولی رسالت وحی را بر دوش دارد یک پیامبر تا مبعوث می شود بی درنگ در قلب جامعه به سراغ مردم می آید یک تحول روشنفکرانه هرگز نمی تواند در حصار محدود تحصیل کرده ها محدود باشد؛ روشنفکر باید از برج عاج خویش به میان مردم فرود آید، زیرا به قول شاندل «در آن جا که مردم حضور ندارند از مردم سخن گفتن یاد روغ است یا عبث» (مجموعه آثار، صص ۳۶۷ و ۳۶۹).

آفریقا با منافع و مزایای قدرت و دو جزء قاعده تحتانی هر مش؛ مذهب و ثروت همخوانی ندارد. پس شک نکنید که کمر به قتل آن می بندند. اساساً توزیع آگاهی و اعتراض (بدون در نظر آوردن خواص و استثنائات) هیچ گونه همخوانی و همسازی با مدیریت و قدرت سیاسی ندارد. و خامساً، اینکه جمع مدیریت سیاسی نظام سیاسی و مسؤلیت روشنفکری در جوامع توتالیتر یا شبه دموکرات ماهیتاً نقض غرض است و مشخصاً سالب به انتفاء موضوع خواهد بود. روشنفکر کارش رهبری جامعه نیست. این یکی از غلط های بزرگ روشنفکر های دنیاست که خیال می کنند باید رهبری جامعه و مردم را به دست بگیرند. بی ارزش ترین جناح برای رهبری مردم روشنفکر ها هستند بنابراین روشنفکر رسالتش رهبری کردن سیاسی جامعه نیست، رسالت روشنفکر خود آگاهی دادن به متن جامعه است، فقط و فقط همین و دیگر هیچ» (انسان و اسلام، صص ۲۰۰ و ۲۰۱).